

این همه تکاپو و هیاهوی سلطنت طلبان بر سر چیست!؟

بهرام رحمانی

bamdadpress@swipnet.se

بشری که حق اظهار عقیده و بیان فکر خود را

نداشته باشد موجودی زنده محسوب نمی شود.

«مونتسکیو»

تحولات چند دهه اخیر ایران، قربانیان بی شماری، به ویژه از مردم تحت ستم و محروم و آزادی خواه گرفته است. رژیم های دیکتاتور سلطنتی و جمهوری اسلامی، با تحمیل فقر و فلاکت و استثمار شدید نیروی کار از یک سو و سانسور و اختناق، سرکوب، شکنجه، اعدام و ترور از سوی دیگر، آرامش را از مردم سلب کرده اند. هر کسی که عقیده و باور خود را بیان کرد زبانش را حلقومش بیرون کشیدند. فرخی یزدی ها، کریم پور شیرازی ها، خسرو گل سرخی ها، سعید سلطان پورها، محمد مختاری ها، جعفر پوینده ها، فریدون فرخزاده ها، غلام کشاورزها و دیگران را اعدام و یا ترور کردند. بدین سان مردمی که در سال ۱۳۵۷، دگرگونی می خواستند و با امید و آرزوی رسیدن به رفاه، آزادی، برابری و عدالت اجتماعی، خودشان را به آب و آتش زدند و سینه خود را در مقابل گلوله های سربی ساواک و گارد شاهنشاهی سپر کردند، به اصطلاح از چاله در نیامده در چاه افتادند. رژیم جمهوری اسلامی، چنان قساوت و بی رحمی در سرکوب انقلابیون و استثمار شدید کارگران و مزدبگیران پیشه کرد که تا حدودی جنایت های رژیم شاه را به باد فراموشی سپرده شد. بسیاری از انسان ها، به ویژه جوانان باور داشتند که با فرستادن رژیم سلطنتی به گورستان تاریخ، به زندگی آرام انسانی و آزادی دست خواهند یافت. آنان با این باور به جلو گلوله رفتند و جان باختند تا با سرنگونی سیستم دیکتاتوری، درخت آزادی را با خون خود آبیاری سازند. اما متأسفانه این آرزوی جوانان ۲۰ ساله آن روز که اکنون به ۴۵ سالگی رسیده اند هنوز متحقق نشده است. از این رو جمهوری اسلامی را باید با عمل انقلابی از میان برداشت و بار سنگین آن را بر دوش نسل آینده نگذاشت. شعارها و مطالبات ۵۷، هنوز هم مطرح است، به علاوه تجاربی که کارگران و کمونیست ها و برابری طلبان در ۲۳ سال حاکمیت خونین جمهوری اسلامی کسب کرده اند، باید با سرنگونی جمهوری اسلامی، این تجارب را برای برپایی یک جامعه آزاد و انسانی به کار اندازند. امروز کارگران، کمونیست ها، زنان، جوانان، دانش جویان و معلمان، با دلبستگی و رغبت بیش تری در میدان مبارزه طبقاتی حضور دارند؛ مبارزه شان را به خیابان ها کشانده اند و با این عزم که رژیم جمهوری اسلامی را راهی گورستان تاریخ سازند.

پس باید نسل جوان بداند که رژیم شاه، به عنوان یک رژیم دیکتاتوری باید سرنگون می‌شد، هم‌چنان که رژیم جمهوری اسلامی، محکوم به سرنگونی است. نباید نیروی جوان را از تاریخ گذشته بی‌خبر گذاشت و اجازه داد تحت تاثیر یاوه‌گویی‌های تاریخ‌نویسان قلابی و اجیر شده طیف سلطنت، که کارشان تحریف تاریخ بشری و خاک پاشیدن در چشم توده‌های مردم است، قرار گیرند. شناخت تاریخ در حرکت آینده مردم و ساختن سرنوشت‌شان امری مهم و ضروری است.

ظهور رژیم جمهوری اسلامی، ریشه در رژیم سلطنتی دارد. ریشه «خمینی پرستی» را باید در افکار «شاه پرستی» جست‌وجو کرد. در رژیم سلطنتی، حتا خواندن کتابی بر خلاف مصالح و موازین سلطنتی بود، جرم نابخشودنی محسوب می‌شد که منجر به زندان، شکنجه، اعدام و تبعید می‌گشت و یا زندگی‌اش برای همیشه زیر ذره‌بین ساواک قرار می‌گرفت. واقعیت این است که کم‌تر روشنفکر ایرانی را می‌توان یافت که تحقیر و توهین و شکنجه‌های ساواک را تجربه نکرده باشد. رژیم سلطنتی، به بی‌رحمانه‌ترین شکلی گرایش چپ را سرکوب می‌کرد. در حالی که امکانات فراوانی در اختیار آخوند و منبر قرار می‌داد. از انقلاب مشروطیت به این طرف و با کودتای رضاخان میرپنج، جنبش کارگری و کمونیستی ایران، همواره با خشونت و دشمنی و سلطه حکومت پهلوی روبه‌رو بوده است. بنابراین طبیعی است که ریشه‌های جمهوری اسلامی را باید در سیاست‌های وحشیانه حکومت پهلوی جست‌وجو کرد.

امروز طیف سلطنت‌طلبان، به یمن جنایت‌های جمهوری اسلامی، مدعی بازگرداندن سلطنت به ایران هستند. هر چند تکرار تاریخ، کار بسیار مشکلی است اما، وضعیت امروز جهان و سیاست‌های وحشیانه و غیرانسانی سرمایه‌داری جهانی به پرچم‌داری ایالات متحده آمریکا، بازار طیف سلطنت‌طلبان را رونق بخشیده است. بنابراین تکاپو و هیاهوی این طیف در راستای اهداف و سیاست‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی آمریکا قرار دارد.

لازم به تاکید است، با وجود این که آمریکا، با ریختن هزاران تن بمب بر سر افغانستان، یاران سابق خود را از حاکمیت برداشت و «فرقه‌های مجاهدین اسلامی» را یعنی «برادران دینی» طالبان و ملاعمر را بر سر کار آورد اما، نتوانست ظاهر شاه را به عنوان شاه، بر مردم افغانستان غالب کند. از این‌رو مردمی که ۲۳ سال پیش حکومت دیکتاتوری پادشاهی را سرنگون کردند تا به رفاه و آزادی و عدالت اجتماعی برسند، درنده‌خویی جمهوری اسلامی، نمی‌تواند مجوزی برای احیای سلطنت باشد.

اکنون مردم ایران، تجربه دو رژیم ستم‌گر و دیکتاتور، یعنی حکومت سلطنتی و جمهوری اسلامی را دارند. امروز مبارزه کارگران، زنان، معلمان، دانش‌جویان، دانش‌آموزان و مردم آزادی‌خواه، دوره‌های سختی را پشت سر گذاشته و به جایی رسیده است که خواب را از چشمان سردمداران جمهوری

اسلامی ربوده است. آنان، دنیایی آزاد و برابر و انسانی می خواهند؛ خواهان این هستند که سرنوشت و تاریخ خود را به دست خویش رقم بزنند. بنابراین در چنین روندی باید شاه و شیخ به تاریخ پیوندند و جامعه به هیچ فرد و جریانی اجازه نخواهد داد که بر گرده آن‌ها بنشیند. توده‌های مردمی باید با دخالت فعال و دایمی خود از طریق شوراهای حکومت دل‌خواه خود را بسازند.

طیف سلنت‌طلبان، نه تنها کاری به مبارزه مردم محروم و ست‌مدیده و آزادی‌خواه ندارند بلکه، امید خود را به سیاست و عملکرد ارتجاعی و وحشی‌ترین جناح هیأت حاکمه آمریکا، یعنی تیم جناح سرمایه‌داری جرج دبلیو بوش است که احتمالاً پس از عراق، ایران را مورد حملات وحشیانه قرار خواهد داد و شاید با کشتار صدها هزار انسان و ویرانی بیمارستان‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، اماکن و شهرها و روستاها راه را برای بازگشت طیف سلطنت‌طلبان و «پادشاه» آنان باز کند؟!

سلطنت‌طلب‌ها، قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله وحشیانه تروریست‌ها به برج‌های دو قلوی مرکز تجارت جهانی و ساختمان پنتاگون، در نیویورک و واشنگتن چندان تحرکی نداشتند. به خصوص رضا پهلوی و داریوش همایون، به تحولات بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶، دل بسته بودند و نوشته‌های آنان در شماره‌های هفته‌نامه «نیمروز» آن دوره موجود است، اما این طیف، بعد از ۱۱ سپتامبر، بیش از پیش مورد حمایت بوش قرار گرفت و از امکانات تبلیغی زیادی نیز برخوردار شد.

این آقایان، از حمله آمریکا و متحدانش به یوگسلاوی و افغانستان دفاع کردند، اکنون نیز با تمام وجودشان به استقبال حمله احتمالی به عراق رفته‌اند. این‌ها مانند جغد عاشق خرابی و ویرانی و جنگ و کشتار هستند. واژه‌های دم‌کراسی و اتحاد، برای این طیف، یعنی پیروی کردن از سیاست‌های بوش و نظم نوین جهانی، فراتر نمی‌رود.

سلطنت‌طلبان و رهبر آنان به اصطلاح «رضا شاه دوم»، که خود را وارث «تاج و تخت» می‌داند، پس باید قاعداً جواب‌گوی جنایات و دزدی‌ها و فساد رژیم پهلوی نیز باشد، از حافظه فراموشی تاریخی جامعه سوء استفاده نیز می‌کند. به همین دلیل نباید گذاشت که جامعه تاریخ و عملکرد اقتصادی و سیاسی دوره پهلوی را فراموش کند و دچار خطای تاریخی دیگری شود. در این جا به چند نمونه تاریخی در رابطه با سیاست‌های ضدانسانی رژیم سلطنتی اشاره می‌کنیم.

در ۸ آبان ۱۳۰۴، سلسله قاجار که از قرن هیجده میلادی بر ایران حکومت کرده بود، منقرض شد و در ۲۱ آذر، رضاخان، نخست وزیر وقت، سلسله پهلوی را بنیاد نهاد. از این کودتای رضاخان، زمین‌داران، تجار و کارمندان عالی‌رتبه کشور و ارتش حمایت کردند. رضاشاه، به تقلید از هیتلر فاشیسم ایران را بنیاد نهاد و با اتکا به ناسیونالیسم ایرانی، اقلیت‌های ملی و قومی را نه تنها به شدت سرکوب کرد بلکه، حتا آن‌ها را از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی، یعنی آموزش زبان خود نیز

محروم کرد که این سیاست فاشیستی تاکنون ادامه دارد. اولین اقدامات جنایت کارانه رضاخان، سرکوب جنبش کارگری و متلاشی کردن حزب کمونیست ایران بود.

در سوم شهریور ۱۳۲۰، نیروهای انگلستان و شوروی ایران را اشغال کردند. در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، رضاشاه، پس از استعفا از سلطنت، وادار به ترک ایران شد و با کشتی انگلیسی، روانه تبعید گردید. در بعد از ظهر همان روز، محمدرضا پهلوی ولیعهد بیست و دو ساله، به پادشاهی رسید.

یکی از نویسندگان به نام «ب. کیا» می نویسد: اولین خاطرات من از دودمان پهلوی به جنگ جهانی دوم مربوط است؛ زمانی که ایران در اشغال متفقین بود. آن زمان دلیل این اشغال را کسی به من نگفت، اما بعدها این دلیل را در میان صفحات کتاب‌ها و روزنامه‌های زمان جنگ جهانی یافتم. اگر ایستگاه قطار تهران را دیده باشید، احتمالا به سر در ورودی و زیر سقف سالن آن نگاه کرده‌اید. در سقف ایستگاه و در کنار لوحه‌ای از سنگ به زبان فارسی و آلمانی چیزهایی نوشته شده و علامت صلیب شکسته حکومت آلمان هیتلری و نازیسم حک شده است. این ساختمان را در زمان هیتلر و بنا به دعوت رضاشاه، مهندسین آلمانی زیر نظر مهندس «تالبرگ» ساختند. رضاشاه رابطه بسیار نزدیکی با آلمان نازی و حکومت هیتلر داشت. وی مانند موسولینی – رییس حکومت ایتالیا و رهبر حزب فاشیسم – ایران را رسماً وارد جنگ کرد و بدین صورت تمام منابع ایران در اختیار آلمان قرار گرفت. (۱)

یکی از معروف‌ترین جنایات رضاشاه، در زمان نخست وزیریش کشتن میرزاده عشقی بود. عشقی می دانست بعد از سرودن چند غزل معروف سیاسی به خصوص شعر معروف «پدر ملت ایران اگر این بی پدر است» که مقصود رضاخان بود، جانش در خطر است. هنگامی که وی را در منزلش با تیر زدند و به بیمارستان منتقل کردند زنده بود و مرگ تهدیدش نمی کرد. وی در بیمارستان تحت نظر پلیس رضاخانی قرار گرفت و طبیبان خصوصی اجازه معالجه او را نیافتند. پزشکان بیمارستان نیز به این مسئله اعتراض کردند اما فایده‌ای نداشت. عشقی را در بیمارستان خفه کردند و قاتل و یا قاتلان او هیچ‌گاه مشخص نشدند، البته همه می دانستند چه کسی و چرا او را کشته است. (۲)

بعد از سقوط مصدق و روی کار آمدن شاه و زاهدی، آمریکایی‌ها دو عمل را توأماً و در کنار هم انجام دادند. یکی تقویت ارتش و مدرنیزه کردن آن، به صورتی که بتواند جلوی هر نوع شورش داخلی را بگیرد. دوم ایجاد یک تشکیلات اطلاعاتی برای کشف نیروهای زیرزمینی و مقاومت. هدف آمریکا در انجام این دو مورد این بود که ملت دیگر نتواند بدون اجازه شاه و دولت دست

نشانه آمریکا فعالیتی انجام دهد و یا تشکیلات سیاسی راه بیندازد. برای این کار تیمور بختیار که از هیچ کاری برای موفقیت شخصی روگردان نبود و می‌توانست بدون ناراحتی وجدان هزاران نفر را زیر شکنجه بکشد، برگزیده شد. برای آمریکایی‌ها بختیار یک مزیت دیگر نیز داشت و آن این که دست‌نشانده بریتانیا نبود. ساختمان سابق محفل بهایی‌ها را در اختیار بختیار گذاشتند تا طبق مقررات حکومت نظامی هر چه مایل است انجام دهد. «ماده پنج» قانون حکومت نظامی، دست تیمور بختیار را برای هر کاری باز می‌گذاشت. طبق این ماده، پلیس و مأمورین حکومت نظامی اجازه داشتند هر کس را و برای هر مدت در زندان نگه دارند. در همین حال سازمان اطلاعاتی آمریکا طرح ایجاد سازمان اطلاعاتی را ترسیم می‌کرد... این قلعه (قلعہ سرخ بود و ساختمانش تا این اواخر نیز در یکی از کوچه‌های امیرآباد وجود داشت. ارتش این ساختمان و قلعه را در اختیار تشکیلات بختیار قرار داد. آنچه در این قلعه و حمامش اتفاق افتاد یکی از شرم‌آورترین گوشه‌های تاریخ بشریت است. بیش از شش هزار نفر در این زندان و زیر شکنجه‌های غیرقابل تصور مأموران بختیار جان دادند و بیش از شصت هزار نفر نیز در طول عمر این زندان در این زندان شکنجه شدند. حمام این قلعه که اتاق شکنجه بود و به حمام نیز معروف است، بعد از بیست سال هنوز بوی خون می‌داد. سه سال طول کشید تا طرح سازمان امنیت (ساواک) تهیه شد و پرسنل این سازمان در ایران و آمریکا، در کمپی واقع در ایالت ویرجینیا تربیت شدند. قانون آن نیز با کمک همکاران بختیار و از روی طرح آمریکایی‌ها نوشته شد. (۳)

در آذر ماه ۱۳۲۵، دولت حکومت نظامی اعلام کرد و نیروهای نظامی بیش‌تری به شهرهای صنعتی مازندران گسیل کرد. چند روز پس از آن، یک هنگ سرباز کارخانه حریر بافی چالوس را به عنوان این که سیصد کارگر آن «تهدید» به قیام می‌کنند اشغال کرد. سپس بی‌درنگ کارگران مزبور را دستگیر کرده به زندان فرستادند تا زمان محاکمه آنان فرارسد. در اواسط آذر ماه در معدن زغال سنگ زیراب در استان مازندران بلوایی رخ داد که گفته شد کارگران اعتصابی به نیروهای نظامی تیراندازی کردند و کوشیدند تا در معدن خراب‌کاری کنند. طبق حکم یک هیأت نظامی، یک‌صد و چهل کار دستگیر شدند و در روز ۱۷ آذر سه تن از رهبران اعتصاب را در همان جا اعدام کردند. بیش از صد کارگر دستگیر شده را به تهران آوردند و چندی بعد چهار تن از ایشان را به پنج سال زندان انفرادی محکوم و ۷۰ نفر دیگر را به سایر نقاط کشور تبعید نمودند. (۴)

روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴، همه امور مردم آذربایجان، به دست نمایندگان انتخابی مردم سپرده شد و

جعفر پیشه‌وری، وزیر امور داخلی، نیروی مسلح فدائیان، فرهنگ، دارایی، کشاورزی، بهداری، داگستری، راه و پست و تلگراف و تجارت و اقتصاد را معرفی کرد.

این هیات، زمین‌ها را بین کشاورزان تقسیم کرد. تغییرات بنیادی در روابط کارگر و کارفرما به وجود آورد. آموزش و پرورش را توسعه بخشید. رفاه اجتماعی و خدمات عمومی را افزایش داد. همه این تحولات بنیادی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که به نفع توده‌های محروم بود، خشم حکومت مرکزی و زمین‌داران و کارفرمایان را بر علیه هیات پیشه‌وری برانگیخت. اما سرانجام دولت قوام، در چهارچوب اصل ۲۹ و ۹۰ و ۹۱ متمم قانون اساسی، جنبش آذربایجان و انجمن ولایتی آذربایجان را به رسمیت شناخت و مذاکرات رسمی بین دولت مرکزی و هیات آذربایجان در تهران آغاز شد. موافقت‌نامه نیز در ۱۵ ماده بین مظفر فیروز، نماینده حکومت مرکزی و جعفر پیشه‌وری، رئیس انجمن ایالتی آذربایجان، امضاء شد و در تاریخ بیست و ششم خرداد ماه ۱۳۲۵، در اکثر روزنامه‌های تهران منتشر گردید. با وجود این حکومت مرکزی و فئودال‌ها و سرمایه‌داران آذربایجان و عوامل رژیم، دست از توطئه چینی برنداشتند. در حالی که خدمات انجمن ایالتی آذربایجان، قابل تحسین بود. هیات پیشه‌وری، در ظرف یک سال خدمات ارزنده‌ای مانند تأسیس دانشگاه، ۳۲۵ دبستان و ۸۳ دبیرستان، ساختمان لوله‌کشی، اسفالت، تأسیس رادیو، اصلاحات ارضی، تأسیس تئاتر و انجمن‌های هنرمندان و هنرپیشگان، کلینیک‌های بهداشتی سیار، قانون کار، حقوق بی‌کاری، ۸ ساعت کار در روز و یک روز تعطیلی در هفته، ایجاد میلپس مردمی، تدریس دو زبان فارسی و ترکی... را به مرحله اجرا گذاشت.

سرانجام، روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵، ارتش سرکوبگر حکومت مرکزی وارد آذربایجان شد و قتل عام مردم این منطقه را با بی‌رحمی تمام آغاز کرد.

«در سرکوب جمهوری آذربایجان، بیش از بیست هزار نفر از مردم این خطه قتل و عام شدند. دستگاه‌های سانسور رژیم ستم شاهی برای نابود کردن آثار جنایات خود، تبلیغات وسیعی را به کار گرفت تا نام کشته شدگان به دست فراموشی سپرده شود؛ اما با وجود موفقیت نسبی رژیم محمدرضا پهلوی، در نابود کردن اسامی جان‌باختگان جمهوری آذربایجان، امروز دیگر میزان جنایت ارتش شاهنشاهی، برای جست‌وجوگران و محققان تاریخ، پوشیده نیست.» (۵)

جعفر پیشه‌وری، رهبر جنبش دمکراتیک آذربایجان، هنگامی که کاندید دوره چهاردهم مجلس بود، در شماره ۹۱ روزنامه آذیر، زندگی خود را می‌نویسد. گوشه‌هایی از زندگی پیشه‌وری چنین است: در زاویه سادات خلخال در سنه ۱۲۷۲ متولد شدم... حال هم که پنجاه سال از عمرم می‌گذرد و سی سال از آن را در مبارزه سیاسی و در زندان‌ها بسر برده‌ام، خود را همان مستخدم زحمت‌کشی که در مدرسه خدمت می‌کردم می‌دانم و برای همان طبقه چیزی می‌نویسم... تمام سرمقاله‌های

روزنامه حقیقت به استثناء چند مقاله از قلم من تراوش کرده است. در دوره رضاخان چهار بار مرکز ما را به واسطه بازداشت و توقیف منحل کردند. ولی ما که خود را سربازان راه آزادی می دانستیم پست خود را ترک نکرده، پنجمین مرکز را تشکیل دادیم. فعالیت مطبوعاتی خود را به اروپا منتقل کرده روزنامه و مجلات خود را توانستیم از دیوار چینی که پلیس رضاخان دور ایران کشیده بود به ایران برسانیم... بالاخره در سال ۱۳۰۹ بازداشت شدیم... هشت سال تمام در قصر به غیر از ما زندانی سیاسی نبود. هدف ماشین آدم کشی رضاخان با آن طنطنه و دبدبه هایش فقط و فقط ما چند نفر بودیم. می خواستند ما را به مرگ تدریجی معدوم کنند. بهترین رفقای خود را از دست دادیم. خودمان از حیث جسمانی از پا درآمدیم ولی روح مان قوی بود. نبرد را هم چنان ادامه دادیم. بالاخره بعد از هشت سال پنجاه و سه نفر را نزد ما آوردند. این ها همه تحصیل کرده و کتاب خوانده بودند ولی تجربه ما را نداشتند. در نبرد و مبارزه سیاسی پخته و ورزیده نبودند. با پیدایش این ها برای ما میدان جدیدی باز شد. تجربیات خود را در اختیار آن ها گذاشتیم... جوانان ما را سرمشق خود قرار داده، نیروی معنوی گرفتند و شهادت و فداکاری ها نشان دادند... در سال ۱۹۱۳ پس از ده سال زندان به کاشان تبعیدم کردند. سپس ما را با بیست و دو نفر دیگر به زندان فرستادند. فقط بیست روز بعد از قضیه شهریور توانستم رهایی یافته خود را به تهران برسانم و اینک نه ماه است که آژیر را منتشر می کنم...

مسئله اگر، در جامعه آن روز ایران، مردم مناطق مختلف مانند بلوچستان، کردستان، آذربایجان، ترکمن صحرا، خوزستان و نقاط دیگر می توانستند آزادانه به زبان خود فعالیت های فرهنگی و اجتماعی داشته باشند شاید دیکتاتوری پهلوی، خیلی زودتر از بین می رفت و جمهوری اسلامی نیز نمی توانست از دل رژیم سلطنتی، به عنوان آبه ای چرکین سرباز نماید و تعفن آن جهان را پر کند. در هر صورت رژیم های سلطنتی و جمهوری اسلامی، با افکار خرافاتی ملی و مذهبی، عامل اصلی عقب ماندگی جامعه ایران و از دستاوردهای جهان شمول بشری هستند.

تظاهرات دانش جویان دانشگاه تهران، به عنوان اعتراض، به تجدید روابط سیاسی با انگلیس و ورود نیکسون و دنیس رایت کاردار جدید سفارت انگلیس، به ایران، از روز ۱۴ آذر ۱۳۳۲ آغاز گردید. دانش جویان دانشکده های حقوق و علوم سیاسی، علوم دند پزشکی، فنی، پزشکی و داروسازی در دانشکده های خود تظاهرات پرشوری علیه رژیم کودتا و مقاصد آن برپا کردند. روز ۱۵ آذر ماه تظاهرات به خارج از دانشگاه کشیده شد و ماموران انتظامی، در زدو خورد با دانش جویان، شماری را مجروح و گروهی را دستگیر و زندانی کردند. روز دوشنبه ۱۶ آذر، تعداد سربازان در داخل دانشگاه افزایش یافت. پیش از ظهر آن روز بین دانش جویان دانشکده های حقوق و علوم ماموران

فرمانداری نظامی، برخوردهایی روی داد ولی در دانشکده فنی، به علت حضور یکی از گروه‌بانان در سر کلاس، برای دستگیری دانش‌جویانی که شعار داده بودند، کار به خشونت کشید. دانش‌جویان با مشاهده گروه‌بان مزبور در کلاس درس و مشاجره با استادشان که به ورود او به محل درس معترض بود، از کلاس بیرون می‌آیند و علیه حضور نظامیان در دانشگاه اعتراض می‌کنند. در همین اوان نظامیان دانش‌جویان را تعقیب می‌کنند و در سرسرا و سالن دانشکده فنی آن‌ها را با مسلسل به گلوله می‌بندند که در نتیجه سه تن از دانش‌جویان به نام‌های مصطفی بزرگ‌نیا، مهدی شریعت رضوی و قندچی کشته می‌شوند. عده‌ای نیز مجروح می‌گردند. (۶)

خبر تظاهرات ۱۶ آذر و کشته شدن دانش‌جویان به سرعت در جهان انعکاس پیدا کرد و بسیاری از دانشگاه‌های اروپا و آمریکا، با دانشگاه تهران ابراز هم‌دردی کردند. از این رو حادثه ۱۶ آذر ۱۳۳۲، به عنوان یک روز تاریخی در تاریخ جنبش دانش‌جویی ایران، علیه رژیم شاه ثبت شد. رژیم دیکتاتوری سلطنتی، به ویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، راه سرکوب شدید مخالفین خود را که عمدتاً چپ‌ها و یا مذهبیون ناراضی بودند را در پیش گرفت. شاه، همواره زندانی و شکنجه کردن و یا به قتل رساندن مخالفین را تا مقطع سقوط سلطنت در بهمن ۵۷، دنبال کرد. او، علاوه بر ساواک نیروهای امنیتی دیگری نیز مانند رکن دو ارتش و غیره را به تبعیت از سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا، برای رعب و وحشت به وجود آورد.

یکی از زندانیان مقاوم و با سابقه ایران، که اخیراً درگذشت صفر قهرمانیان (صفرخان) بود. صفر، نمونه تاریخی و شاهد زنده‌ای از زندانی سیاسی در سیاه‌چال‌های رژیم سلطنتی است. پیشاپیش درگذشت صفر قهرمانیان را به همه انسان‌های آزادی‌خواه و بازماندگانش تسلیت می‌گوییم. صفر، در اسفند سال ۱۳۲۷، در یکی از روستاهای ارومیه دستگیر شد. او را از زندانی به زندان دیگر بردند و دادگاه‌های بسیار برای او تشکیل دادند و عاقبت در دادرسی ارتش ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد. او، نزدیک به سی و دو سال از عمر خود را در زندان‌های مختلف گذراند که یازده سال از این مدت را فقط در قلعه برازجان که زندانی مخوف با شرایطی سخت و غیرانسانی بود، بدون ملاقات گذراند. در این سی و دو سال بارها رژیم پهلوی و ساواک به او فشار آوردند که تقاضای عفو بنویسد اما او هم‌چنان محکم و استوار ایستاد و به دژخیمان وابسته به رژیم نه گفت؛ تا عاقبت در آبان ماه سال ۱۳۵۷، مردم درهای زندان‌ها را شکستند و او را آزاد کردند. (۷)

محمدرضا شاه، دشمن واژه‌هایی چون «آزادی» و «برابری» بود. او، هر گز در گفت‌وگوها و سخنرانی‌های خود، برای تظاهر هم شده از این واژه‌ها استفاده نمی‌کرد؛ جز این که در برخی از

سخنرانی‌های خارج خود، مقوله «دمکراسی» را به کار می‌برد. منش و رفتار رضاخان و پسرش محمدرضا، جز خشونت و دیکتاتوری چیز دیگری نبود. آن‌ها دشمن مدرنیسم و رشد و آگاهی اجتماع بودند و زمینه را برای به قدرت رسیدن فاشیسم اسلامی هموار ساختند.

رژیم سلطنتی، با دستگیری و شکنجه و اعدام و انواع ستم‌ها بسیاری از گرایش‌های سیاسی را مجبور به فعالیت زیرزمینی کرد و یا فعالان سیاسی وادار به ترک ایران ساخت. حتا دانش‌جویان معترض پس از پایان تحصیلات خود در اروپا، که با بازگشت خود می‌توانستند در رشد اقتصادی و اجتماعی ایران سهم داشتند از ترس تعقیب و تهدید ساواک به کشور باز نگشتند.

ایالات متحده آمریکا، آمادگی داشت تا به این رژیم ضدکمونیست و ضدآزادی که خودش در روی کار آوردن آن نقش بزرگی ایفا کرده بود، کمک‌های مالی و مشاورتی و آموزشی برساند تا سرپا بماند.

در زمینه تسلیحات نظامی، شاه میلیاردها دلار از اسلحه‌های آخرین مدل و جدید را خریداری کرد، در حالی که این سلاح‌ها مورد استفاده ارتش و نیروهای مسلح ایران نبودند. گفته می‌شود شاه، عشق جنون‌آمیزی به سلاح‌های فوق مدرن و پیچیده داشت. البته شایان ذکر است که ایران به لحاظ استراتژیک و وجود منابع غنی از جمله نفت، مورد توجه آمریکا و انگلستان بود و عمدتاً سلاح‌های پیشرفته در جهت رقابت آمریکا با شوروی، در ایران مستقر می‌شدند.

در سال ۱۹۶۹ دکتربین نیکسون، اعلام شد که نتیجه در گل فرو رفتن آمریکا در ویتنام بود. دکتربین مزبور عبارت از این بود که آمریکا به متحدانش کمک نظامی خواهد کرد تا خودشان دفاع از خود را برای جلوگیری از حملات کمونیست‌ها در دست بگیرند. این سیاست کاملاً با بلندپروازی‌های شاه تطبیق می‌کرد: بدین سان ایران نه تنها برای دفاع از منافع خودش بلکه برای دفاع از منافع آمریکائیان که نگران تامین نفت برای غرب بودند، تبدیل به «ژاندارم خلیج فارس» شد. محمدرضاشاه با خریدهای نظامی خود به صنایع آمریکا کمک می‌کرد و با این کار وابستگی کشورش را به ایالات متحده که قبلاً نیز در صنایع نوین‌یاد کشور مشهود بود، افزایش می‌داد. ارتش ایران در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ سلاح‌هایی را سفارش می‌داد که هنوز خود آمریکایی‌ها در اختیار نداشتند. محمدرضا شاه مانند پدرش شیفته تجهیزات نظامی بود. خودش کاتالوگ‌ها را ورق می‌زد و آخرین مدل‌ها را انتخاب می‌کرد. از ۱۹۷۳ بودجه دفاعی ۳۰ درصد درآمدهای ایران را به خود اختصاص داد و خرید سلاح‌های آمریکایی چهار برابر شد تا این که به دو میلیارد دلار در سال رسید. برای پرداخت پول این خریدها، ایران علاوه بر درآمد نفت از اعتبارات استراتژیک آمریکا با بهره‌ناچیز که در چارچوب برنامه کمک به متحدان آن کشور پیش‌بینی شده بود برخوردار

می شد... هواپیماهای جت اف - ۴... اف - ۱۴ تامکت...، هواپیماهای شکاری - بمب افکن اف - ۱۶...، نگهداری این نیروی فوق العاده پیشرفته به جز با همکاری مستمر آمریکاییان مقدور نبود. به عنوان مثال یک اسکادران ۱۸ فروندی اف - ۱۶ نیاز به حضور ۲۱۸ کارشناس فنی داشت. از این رو تعداد پرسنل نظامی و غیرنظامی آمریکا در ایران از ۱۶۰۰۰ نفر در ۱۹۷۲ به ۲۴۰۰۰ نفر در ۱۹۷۶ افزایش یافت. در هنگام انقلاب تعداد این افراد به بیش از ۵۰۰۰۰ نفر رسیده بود. (۸)

روزنامه نیویورک تایمز در شماره مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ خود با استناد به گفته منابع بانکی ادعا کرد که «... فقط اوراق بهادار متعلق به شخص شاه، بیش از یک میلیارد دلار قیمت دارد و تنها طی دو سال آخر، مبلغی بین ۲ تا میلیارد دلار از سوی خانواده سلطنتی ایران به آمریکا منتقل شده است». (۹)

بدین ترتیب ادعای محمدرضا شاه، مبنی بر حرکت ایران به سوی «دروازه های تمدن» و «مدرنیسم»، به جز انبار کردن سلاح های کشتار جمعی در این کشور و تحمیل فقر و فلاکت و اختناق به مردم چیز دیگری نبود. در حالی که خواندن کتاب و ابراز عقیده جرم بزرگ و نابخشودنی محسوب می شد. از این رو محمدرضا شاه، نه تنها افکار مدرنی نداشت بلکه، افکار او، معجونی از خرافات ملی و مذهبی، همراه با بیماری لاعلاج دیکتاتوری بود.

رژیم سلطنتی، تا آخرین لحظه ای که قدرت داشت، دست از سرکوب کشتار برنداشت. برای مثال در «۵ سپتامبر (۱۴ شهریور ۱۳۵۷)، تظاهرات آرامی که بیش تر از یک میلیون نفر در آن شرکت داشتند برگزار شد، صبح زود سه روز بعد، یعنی در ۸ سپتامبر ۱۹۷۸ (۱۷ شهریور ۱۳۵۷)، مقررات حکومت نظامی برقرار شد که چون بسیاری از مردم خبر آن را نشنیده بودند برای انجام تظاهرات بسیار وسیع و در عین حال آرامی که از قبل پیش بینی شده بود در میدان ژاله تهران گرد آمدند. در این تظاهرات، که بعدها به نام «جمعه سیاه» معروف شد، حدود ۵۰۰ تا ۹۰۰ نفر از مردم در اثر تیراندازی نیروهای انتظامی به قتل رسیدند. البته ارقام بیش تر و کم تری هم ذکر شده است...». (۱۰)

شاهدان عینی تایید کرده اند که توسط هلیکوپترهای مسلح، به مردم تیراندازی شده است. مردم فرار کردند، به خیابان های مجاور سرازیر شدند و بانک ها، فروشگاه ها و ساختمان های دولتی را که در مسیرشان بود آتش زدند. سربازان، در سرتاسر روز با تظاهرکنندگان، موش - گریه بازی کردند و هنگامی که مردم در خیابان های جنوب شهر ظاهر می شدند تا شعار بدهند و ساختمان ها را آتش بزنند، سربازان به قصد کشتن آن ها را زیر رگبار می گرفتند. تیراندازی، به طور پراکنده تا شبانگاه

ادامه داشت و اشخاص محتاط و بالغ بر ۲۰۰۰ تن خارجی تا ۱/۵ کیلومتری میدان ژاله در خانه‌ها پنهان شده بودند و پا به بیرون نمی‌گذاشتند... بلادرنگ پس از آغاز برخورد در میدان ژاله، مجروحین حادثه به سه بیمارستان واقع در ناحیه روان شدند. منابع پزشکی، کشته شدگان را بین ۲۰۰ تا ۴۰۰ نفر برآورد کردند. در ابتدا دولت مدعی شد که مقتولین ۵۸ نفر بوده‌اند اما در عرض یک هفته این رقم به ۱۲۲ نفر افزایش یافت که بر این رقم بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ زخمی نیز افزوده گردید. در نیم روز ۸ سپتامبر، رقم مقتولین اعلام شده از طرف مخالفین ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بود، اما طی ۲۴ ساعت تا حدود ۱۰۰۰ نفر بالا رفت. گزارشات دیگر کشته شدگان را ۴۵۰۰ نفر ذکر کرده است و برخی تا ۲۰۰۰۰ نفر نیز گفته‌اند. (۱۱)

محمدرضا شاه، تنها یکه تازی خود را در امور اقتصادی کشور اعمال نمی‌کرد بلکه، تشکیلات سیاسی، اجتماعی، قضایی و نظامی در دست او بود و دیگران بازیگران بی‌قدرت صحنه بودند. دستورات او، بلافاصله باید بدون و چرا عملی می‌شد. در حالی که اکثریت مردم ایران در فقر و فلاکت زندگی می‌کردند، هزینه‌های هنگفتی به مراسم تاج‌گذاری و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و صدها جشن و مراسم دیگر می‌کردند تا «دیکتاتور»، هر چه بیش‌تر شناسانده شود. شاه، محور همه تصمیمات بود و هم او، حاکم مطلق اجرای همان تصمیمات. کاری که امروز خامنه‌ای انجام می‌دهد. قانون اساسی، مجلس، قوه قضائیه و غیره برای دیکتاتورها مترسکی بیش نیستند. شاه با انحصاری کردن قدرت سیاسی، در واقع به تنهایی «حکومت» بود و به تنهایی در مورد تمام امور اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و نظامی کشور تصمیم می‌گرفت. شاه و یا امروز خامنه‌ای، برای اجرای جنبه‌های عملی حکومت، عده‌ای از نزدیکان و افراد مورد اعتماد خود را در قالب کابینه، مجلس سنا، خبرگان، مدیران بلندپایه، فرماندهان بلندپایه نظامی، وزارت اطلاعات، متخصصین و اعضای خانواده خود را به کار می‌گمارند. در چنین سیستم‌هایی ریا و تزویر و نیرنگ سراپای رژیم را فرا می‌گیرد. عناصر ریز و درشت رژیم، واقعیات را پرده‌پوشی می‌کنند و به تملق و بندگی روی می‌آورند. فساد و دزدی و رشوه و اعمال سلیقه‌های فردی در زیردستان رواج می‌یابد.

در حالی که شاه، بحث از حرکت به سوی «دروازه‌ها تمدن» می‌کرد، در حالی که ۱۶ بهمن بودجه ۴۱۷ میلیارد تومانی سال ۱۳۵۷، توسط آموزگار نخست وزیر به مجلس برده شد. این بودجه ۱۴ میلیارد تومان کسر بودجه داشت. بودجه پیشنهادی آموزگار، آخرین بودجه‌ای بود که در رژیم سلطنتی به مجلس تحت سلطه محمدرضا شاه داده شد.

در رژیم سلطنتی سانسور، به شدت اعمال می‌شد. داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهان‌گردی، در

پی اعتراض نویسندگان در تاریخ ۲۵ فروردین ماه ۱۳۵۷، نامه‌ای خطاب به جمشید آموزگار نخست وزیر می‌نویسد و در آن نامه متذکر می‌شود که «هدف باید این باشد که با کم‌ترین درگیری و بدون ظاهر شدن در تصویر، مطبوعات را از مخالفان فعال پاک کنیم و در بقیه نیز چنان روحیه‌ای به وجود آوریم که خود به خود به وظایف یک روزنامه‌نگار آزاد و مسئول و میهن پرست عمل کند». (۱۲)

داریوش همایون، هنگامی این نامه را به نخست وزیر می‌نویسد و خواهان تصفیه روزنامه‌نگاران و نویسندگان و انحلال سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات می‌شود که رژیم، در مقابل اعتراضات پی در پی مردم، در حال عقب‌نشینی و فروپاشی است.

شاه عمیقاً آدمی خرافی و عقب مانده بود. اعلم وزیر دربار، در خاطرات خود می‌نویسد: وقتی شاه دستور داد که جلسه‌ای تشکیل یابد که وظایف درباریان در قبال دوایر دولتی را مشخص کند، علم پیشنهاد کرد: اول از همه باید ولیعهد را با تاریخ و سنت‌های باستانی ایران آشنا کرد او در خاطرات خود نوشته است:

«... سه نهاد، یعنی زبان، مذهب شیعه و شاهنشاهی ارکان اصلی این مملکت را تشکیل می‌دهند... اعلیحضرت باید به خاطر داشته باشید که شما نه تنها شاهنشاه ایران، بلکه رهبر جامعه شیعیان در سرتاسر دنیا می‌باشید...». (۱۳)

در چنین شرایطی کسانی که مدعی «تاج و تخت» و «احیای سلطنت» در ایران هستند، اصولاً باید جواب‌گوی تمامی جنایت‌های دوره سلطنت پهلوی نیز باشند. چگونه رضا پهلوی خود را «وارث تاج و تخت» در ایران معرفی می‌کند و امیدوار است که آمریکا با کودتایی دیگر از نوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یا ماجرای شبیه ماجرای افغانستان، او را بر جامعه ایران تحمیل کند اما، هنگامی که از عملکرد پدرش از او سؤال می‌شود بدون جواب می‌گذارد؟!!

رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی، رژیم‌های ارتجاعی و کهنه‌ای هستند که اولی با اتکا به ناسیونالیسم عظمت‌طلب و فاشیسم ملی و دومی با اتکا به ارتجاع و فاشیسم مذهبی، عامل همه عقب ماندگی‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران و بدبختی مردم این کشور هستند و هنوز هم جمهوری اسلامی که در واقع ادامه رژیم سلطنتی است به سلطه وحشیانه خود ادامه می‌دهد. بنابراین قوانین اجتماعی ایجاب می‌کند که اکثریت مردم ایران، به چیزی فراتر از این رژیم‌ها فکر کنند و با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، خود را برای برپایی یک جامعه آزاد و برابر و انسانی و خاتمه دادن به استثمار انسان از انسان آماده سازند.

منابع:

- ۱ - ارتش تاریکی، نویسنده: ب. کیا، مرکز ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول بهار ۱۳۷۶، ص ۱۵ و ۱۶؛
- ۲ - همان منبع ص ۱۸؛
- ۳ - همان منبع، ص ۶۰، ۶۱ و ۶۲؛
- ۴ - اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، نویسنده: حبیب لاجوردی، ترجمه: ضیاء صدقی، ص ۱۳۳؛
- ۵ - نفت، قدرت و اصول پیامدهای کودتای ۲۸ مرداد، نویسنده: مصطفی علم، ترجمه: غلامحسین صالحیار، انتشارات چاپخش، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۷۶؛
- ۶ - تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)، تالیف: سرهنگ غلامرضا نجاتی، موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ ششم ۱۳۷۹، ص ۱۱۲ و ۱۱۳؛
- ۷ - خاطرات صفرخان، در گفت‌وگو با علی اشرف درویشیان، نشر چشمه چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۸، از مقدمه کتاب؛
- ۸ - ایران در قرن بیستم، بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در یک صد سال اخیر، نویسندگان: ژان پیردیگار، برنارد هورکاد و یان ریشار، برگردان: عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، نشر البرز، چاپ دوم ۱۳۷۸، ص ۱۸۴ و ۱۸۵؛
- ۹ - در کنار پدرم؛ مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ سوم ۱۳۶۹، ص ۷۵؛
- ۱۰ - ریشه‌های انقلاب ایران، نویسنده: نیکی آر. کدی، (پروفسور آمریکایی)، ترجمه: عبدالرحیم گواهی، ص ۴۲۴ و ۴۲۵؛
- ۱۱ - درون انقلاب ایران، نویسنده: جان. دی. استمپل (وابسته سفارت آمریکا در ایران، بیش از چهار سال در ایران مأموریت داشت که شش ماه آن پس از پیروزی انقلاب ۵۷ بوده است)، ترجمه: دکتر منوچهر شجاعی، موسسه خدمات فرهنگی رسا و نشر نگارش، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۱۶۷ و ۱۶۸؛
- ۱۲ - قلم و سیاست، (از هویدا تا شریف امامی)، تالیف: محمدعلی سفری، نشر نامک، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۶۲۵، ۶۲۶ و ۶۲۷؛
- ۱۳ - اعلم وزیر دربار، گفت‌وگوهای من با شاه، جلد دوم، ص ۷۰۷؛